

۱ پادشاهی با غلامی عجمی در کشتی نشست و غلام، دیگر دریا را ندیده بود و محنت کشتی نیازموده گریه و زاری در نهاد و لرزه بر اندامش اوفتاد. چندان که ملاحظت کردند آرام نمی‌گرفت و عیش ملک از او منغص بود. چاره ندانستند. حکیمی در آن کشتی بود، ملک را گفت: اگر فرمان دهی من او را به طریقی خامش گردانم. گفت: غایت لطف و کرم باشد.

۲ بفرمود تا غلام به دریا انداختند. باری چند غوطه خورد، مویش گرفتند و پیش کشتی آوردند. به دو دست در سکان کشتی آویخت. چون بر آمد به گوشه‌ای بنشست و قرار یافت. ملک را عجب آمد. پرسید: در این چه حکمت بود؟ گفت: از اول محنت غرقه شدن نچشیده بود و قدر سلامت کشتی نمی‌دانست. همچنین قدر عافیت کسی داند که به مصیبتی گرفتار آید.

۳

ای سیر تو را نان جوین خوش ننماید
معشوق من است آن که به نزدیک تو زشت
است

۴

حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف
از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است

۵

فرق است میان آن که یارش در بر
تا آن که دو چشم انتظارش بر در